

علیه اروسنتریسم

ناسیونالیسم کلاسیک با عروج سرمایه‌داری و نیاز این نظام به دولت ملی در اروپا پدیدار گشت. اما با گسترش سرمایه‌داری، این اشکال کلاسیک ناسیونالیسم، نوع پیرامونی خویش را نیز پدید آورد.

ناسیونالیسم نوع پیرامونی همواره از هویت سیاسی چندگانه‌ای برخوردار بوده است. این نوع از ناسیونالیسم گاه بصورت جنبش‌های اعتراضی ضدغربی بروز یافته و گاه تحت پوشش و پرچم ناسیونال‌کمونیسم ابراز وجود کرده است.

در حالیکه که ناسیونالیسم نوع فرانسوی بر هویت شهروندی و تعلق شهروندان به سرزمین یا زبان را مد نظر قرار می‌دهد، ناسیونالیسم نوع آلمانی، از قومیت و برتری نژادی سخن میراند. این نوع از ناسیونالیسم پیوندی تنگاتنگ با راسیسم داشته است. با این همه، میتوان با رجوع به تاریخ تئوری‌ها و جنبش‌های سیاسی اروپا، سخن از یک ناسیونالیسم اروپایی به معنای عام کلمه راند. ناسیونالیسم‌ای که مبدل به یک مشخصه ایدئولوژیک جناح‌های مسلط طبقه حاکم در غرب شده و محدود به کشورهای اروپایی نست.

ناسیونالیسم پیرامونی و ناسیونالیسم اروپایی، تجلی‌های گوناگونی داشته‌اند. این پدیده را میتوان بعنوان مثال در حوزه مسائل بین‌المللی و سیاست‌های جهانی مورد بررسی قرار داد¹. همچنین میتوان به آن از زاویه نقش نژادپرستی در تاریخ رشد سرمایه‌داری، دوران استعمار تا شکل‌گیری اتحادیه اروپا پرداخت. در پرتو همین واقعیت تاریخی، میتوان به نقش نژادگرایی اروپایی در پیداری مدرنیته و علم و فلسفه مدرن پرداخت.

¹ برای نمونه نگاه کنید به دو تحلیل سیاسی از دو نوع ناسیونالیسم در نشریات مبارزه طبقاتی شماره 9 و شماره 10. در نشریه شماره 9 «مبارزه طبقاتی» مباحث تحلیلی کوتاهی از کارکرد سیاسی ناسیونالیسم و راسیسم اروپایی، که در استراتژی جنگ آمریکا و یا سیاست‌های روز دول سوئد و دانمارک تجلی یافته، صورت گرفته است. در نشریه شماره 10 مبارزه طبقاتی بررسی کوتاهی از مکان کنونی ناسیونالیسم کرد بعمل آمده و همسویی آن با استراتژی جنگی آمریکا و هراس آن از دولت ترکیه مورد توجه قرار گرفته است.

اروسنتریسم یکی از تجلی‌های نژادپرستی، و شاید عام‌ترین شکل تجلی آن است که آشکارترین چهره خود را در بعد از جنگ جهانی دوم نمایان کرد. شاید بیان این نکته اغراق آمیز نباشد که جنبش مارکسیستی زمانی با شکل آشکار این پدیده شوم مواجه گردید که سرمایه‌داری مرحله صعودی خود را پشت سر نهاد و وارد مرحله گندیدگی شده بود. مرحله‌ای که در آن جنبش کمونیستی بدلیل شکست عظیم خود، در انقلاب اکتبر، تن به یک عقب عقب نشینی تاریخی داده بود. از همین رو نیز مارکسیست‌ها مجال نقد و تحلیل این پدیده را، همانند بسیاری از معضلات اساسی دیگر، نیافتند. از این نظرگاه میتوان گفت که اروسنتریسم و نفوذ آن بر جنبش‌های سیاسی و فکری اروپا، یکی از معضلات و پروبلماتیک‌های اساسی جنبش کمونیستی است. معضلی که درخور یک کنکاش ژرف توسط سازمان‌ها و عناصر کمونیست میباشد. برای طرح درست مسئله، مطلوب آن است تا از برداشت‌های عامیانه از مقوله اروسنتریسم دوری جست.

اروسنتریست‌ها معتقدین به اهمیت نقش مرکزی اروپا در جهان سرمایه‌داری نیستند. اینکه خاستگاه سرمایه‌داری و مدرنیته اروپا بوده، مورد انکار کسی نیست. این یک امر بدیهی است که اروپا و آمریکا نقش اصلی در گسترش سرمایه‌داری داشته‌اند و همچنان بمثابه پایگاه و مرکز فرماندهی کل سرمایه‌داری جهانی عمل میکنند. به همین اعتبار نیز، کمونیست‌های انترناسیونالیست، براین حقیقت واقف هستند که انقلاب جهانی بدون پیشروی و پیروزی در حداقل بخش قابل توجهی از کشورهای پیشرفته، پیروز نخواهد شد. امری که لنین نیز بر آن واقف بود. پس اعتقاد به واقعیت یاد شده، به معنای اروپامرکزی و اروسنتریسم نیست.

اروسنتریسم یک جریان ایدئولوژیک است و به مانند دیگر جریان‌های سیاسی ایدئولوژیک دارای یک تاریخ قابل مطالعه در عرصه نظری و سیاسی است.

از لحاظ نظری، اروسنتریسم نفوذ ژرفی در تئوری‌های سیاسی و علوم اجتماعی و حتی علوم طبیعی دارد. کافی است تا مثلاً به علم جغرافیا نظر افکند. مقولات و مفاهیم کلیدی علم جغرافیا، همانند «خاور دور و خاور نزدیک» (دور یا نزدیک به اروپا) و حتی تقسیم جهان به قاره‌ها و شبه‌قاره‌ها توسط یک نگرش اروپا مرکزی خلق شده است. این امر بخودی خود منفی نیست. مدرنیته تا آنجا که نظام‌های کهن و روبنای ارتجاعی آن را وادار به دگرگونی میکرد، از خصلتی بالنده برخوردار بود. اما این یک حقیقت است که علم و مدرنیته در اروپا تولد یافت و بورژوازی قادر گشت تا کارکرد ایدئولوژیک علوم اجتماعی و طبیعی را در

راستای اهداف توسعه‌طلبانه و استثماری خویش بکارگیرد. از نظرگاه شناخت‌شناسی سیاسی، رشد علم جغرافیا پیوند ناگسستنی با کلونیالیسم و دوران استعمار داشته است.

اروسنتریسم را نباید تا سطح اعتقاد به مرکزیت اروپا در نظام فکری و فرهنگی جهان، تنزل داد. مفهوم ساده و خلاصه شده اروسنتریسم یا اروپامرکزی در آخرین کلام از اعتقاد به برتری نژاد و برتری هویت اروپایی در حوزه‌های مختلف فکری، اجتماعی و سیاسی ریشه میگیرد. اینکه آیا اساساً چیزی به نام نژاد یا هویت اروپایی وجود دارد یا نه، تغییری در اصل مسئله نمیدهد. دشواری مدافعان برتری هویت اروپایی در هسته اصلی این نگرش و حتی توضیح تاریخ آن آغاز میشود. بطور مثال آنجا که اینان یونان باستان را همچون آغاز تمدن بشری و منشاء و برتری اروپایی قلمداد میکنند. نکته این است که اساساً، مفهوم و برداشت امروزی از اروپا، چه برداشت جغرافیایی و چه برداشت فرهنگی، از زمان مدرنیته شکل گرفته است. بلحاظ فرهنگی در دوران یونان باستان، اروپای کنونی، در ردیف بربرها، محسوب میگشت. از نظر جغرافیایی نیز یافته‌های محققان نشان میدهد که در اولین نقشه‌های دوران کهن، که آمیخته با اعتقادات و مذاهب بود، یونان خود را جزئی از شرق امروزی تلقی میکرد. اما حتی اگر ادعای علوم رسمی امروز را در این حوزه واقعی و صحیح بدانیم، باز هم تغییری در اصل مسئله نمیدهد.

همانگونه که وجود یا عدم وجود نژاد یا ملت «ایرانی» تأثیری در مشی سیاسی و ایدئولوژیک ناسیونالیست‌های ایرانی ندارد. به عبارتی ساده‌تر، ایده برتری اروپایی نیز همانند دیگر اشکال ناسیونالیسم، وجه مشخصه یک ایدئولوژی است. ناقلان و حاملان این ایدئولوژی را نمیتوان از طریق منطق و جستجوی «حقیقت» به تردید واداشت. نکته بر سر آن شرایط مادی و اقتصادی است که میکوشد تا با توسل به این ایدئولوژی از موجودیت و امتیازهای سیاسی فرهنگی و مادی خویش دفاع نماید.

برتری طلبی هویت اروپایی، در جایی بصورت برتری نژاد سفید تجلی میکند و در جای دیگر بصورت برتری ملل اروپایی. نژادپرست اروپایی زمانی بر راسیسم علمی و تئوری‌های زیست‌شناسی تکیه میکرد، و امروز بر برتری فرهنگی و تصادم فرهنگ اروپایی با فرهنگ غیر اروپایی تکیه میکند. محتوا و مضمون مسئله اما تغییری نکرده است.

اروسنتریسم بر تمامی ابعاد زندگی جوامع پیشرفته، از علوم اجتماعی و انسانی گرفته تا هنر و حتی ساختار اجتماعی و شهری اروپا ریشه دوانده است. این پدیده اکنون به مانند یک دمل چرکین در درون سرمایه‌داری غرب پیشرفت کرده و حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی را تحت تاثیر قرار داده است. اروسنتریسم پیوند لاینفکی با تاریخ و منافع طبقه بورژوا امپریالیست غرب داشته و به اشکال مختلف بازتولید میشود. ابعاد اروسنتریسم، از تولید انبوه تئوری‌ها در توجیه عظمت‌طلبی اروپایی توسط انستیتوهای «مردم‌شناسی» دانشگاه‌های اروپا، تا حضور ایده برتری اروپایی در فرهنگ و در رفتارهای روزمره اجتماعی گسترده است. گستره این پدیده ناپسند، چندان تحکیم گشته که بسیاری از صاحب‌نظران و منتقدین و مردم، آنرا همچون امری بدیهی و طبیعی تلقی میکنند. از ابراز وجود یکی از قوی‌ترین و بزرگترین احزاب چپ اروپا، تحت پوشش نوعی از مارکسیسم با پیشوند ارو، یعنی اروکمونیسم گرفته تا تحقیر روزانه یک کودک غیر سفید در مهد کودک یا دبستان واقع در اروپای شمالی، امری معمول و عادی گشته است.

تنها بعد از شکست نازیسم هیتلری و رسوایی اقدامات هولناکی چون کشتار بیش از یک میلیون انسان در کوره‌های آدم سوزی بود که قوانینی برای منع تبعیض سیستماتیک در کلیه نهادها و مراکز عمومی کشورهای اروپایی به تصویب رسید. با این وصف، این معضل همچون یک خصوصیت و خصلت سرمایه‌داری غرب و فرهنگ امپریالیستی، در تمامی ابعاد زندگی کشورهای غربی به چشم می‌خورد. اسکان یافتن جمعیت غیراروپایی در مناطق حاشیه نشین، تبعیض اقشار مختلف شهروندانی که از سابقه غیر اروپایی یا غیر سفید هستند و سرانجام تضییقات سیستماتیک بخش قابل توجهی از کارگران برای ایجاد تفرقه در میان طبقه‌کارگر اروپا نشان از رابطه اروسنتریسم با منافع طبقه حاکم غرب دارد.

در میان احزاب سیاسی نیز اروسنتریسم در اشکال متنوعی تجلی می‌یابد. درست همانطور که ناسیونالیسم نوع پیرامونی و نفوذ آن یک مشخصه احزاب چپ کشور پیرامونی است، اروسنتریسم نیز یک ترند بسیار با نفوذ در ایدئولوژی‌های مختلف راست و چپ احزاب غربی می‌باشد. در حالیکه، احزاب دست راستی آشکارا از نازیسم و راسیسم دفاع کرده و دست به سازماندهی غیر رسمی دسته‌های سیاه می‌زنند، احزاب میانه و دسته چپی ضمن محکوم کردن نازیسم و شکل کهن و دست راستی اروسنتریسم، سخن از برتری فرهنگی کارگران اروپایی و لزوم تمرکز نیروی احزاب کمونیستی برای فعالیت در میان کارگران اروپا می‌رانند. این ایده اخیر،

که بعضا خود را در پوشش انترناسیونالیسم پنهان میکند در جوهر خود یک نگرش اروسنتریستی است. حتی در میان گروه‌های انترناسیونالیست اروپا نگرشی وجود دارد که وجود طبقه کارگر و نقش انقلابی آن در کشورهای عربی را انکار میکند. نگرشی که درجه رشد مبارزه طبقاتی در هر کشور و بویژه اتحاد و همزیستی اتحادیه‌های کارگری اروپا با طبقه حاکم غرب در یک دوران طولانی را نادیده می‌انگارد.

روشن است که طبقه کارگر اروپا بدلیل اهمیت اقتصادی این کشورها نقش کلیدی در انقلاب آتی بازی خواهد کرد. اما این حکم درست در عین حال بدین معنا نیز میباشد که ناراضی‌ترین و پیشروترین قشر این طبقه همانا اقشار از سابقه کارگران مهاجر و حتی نسل جوان قشرهای بیکار و حاشیه‌نشین هستند. نسلی که در اروپا چشم به جهان گشوده، اما از حقوق اولیه خود بدلیل تعلق به طبقه کارگر «جدید» محروم است. این امر درست به مانند مثال قبلی ما، یعنی اهمیت مرکزی اروپا در سرمایه‌داری جهانی، برای همگان قابل فهم و پذیرفتنی است. نکته این است که جنبش کمونیستی ناگزیر است تا نقطه عزیمت خود را درجه رشد مبارزه طبقاتی و چگونگی آرایش نیروها در این جنگ طبقاتی در مناطق مختلف قرار دهد، نه اینکه برتری طلبی نژادی، قومی و هویت‌های متکی بر افسانه‌پردازی‌های علمی چون «تاریخ»، «جامعه‌شناسی».

میتوان این گفته را در بعدی تجربی فورموله کرد: استراتژی سیاسی کمونیست‌ها تابع توازن قوای طبقات در مناطق متعدد بوده و بر این مبنا تحول می‌یابد. همانگونه که تاریخ اخیر سرمایه‌داری نیز چنین رقم خورده است. اروسنتریست‌های چپ اما بدون توجه به درجه رشد مبارزه طبقاتی در یک نقطه معین، از نقش برتر و کلیدی «کارگر اروپایی»، و نه طبقه کارگر بطور کلی، سخن رانده و در مقابل، چشم بر جنبش کارگری و حتی خیزش‌های انقلابی کارگران در کشورهای پیرامونی، حتی خیزش‌های کارگران غیراروپایی در همین اروپا، می‌بندند.

در حالیکه واقعیت امر چیز دیگری است. حقیقت این است که طبقه حاکم در مناطق پیشرفته سرمایه‌داری دارای مراکز اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک بسیار مستحکم‌تری است و برای حفظ انسجام و ساختار سیستم موجود، امتیازات اقتصادی و سیاسی معینی را میدهد تا آرامش را در پایگاه‌های اصلی نظام موجود، حفظ کند. اما در کشورهای پیرامونی دست به استثمار و سرکوب وحشیانه زده و حتی مکانیسم انتقال بحران به این مناطق را نیز ایجاد کرده است. اروسنتریست‌ها این حقیقت را منکر میشوند که درجه رشد مبارزه طبقاتی و

میزان پیشروی یا عقب نشینی آن، انعکاس بلاواسطه‌ای از میزان اهمیت قطب‌های اقتصاد سرمایه‌داری نیست. بزبان دیگر، درجه رشد مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری نه فقط تابع میزان تثبیت و رشد اقتصاد نیست بلکه عکس آن عمل کرده و تابع بحران و ناتوانی اقتصاد سرمایه در حل بحرانها است. انکار این حقیقت اما نه محصول نا آگاهی اروسنتریست‌ها، بلکه ناشی از گرایش‌های نژادپرستانه آنان است.

اروسنتریست‌های چپ و حتی محافظ روشنفکر انقلابی که از اروسنتریسم متأثرند، قادر به پاسخگویی به این سؤال نیستند که چرا شوراهای کارگری برای اولین بار نه در انگلستان یا فرانسه، بلکه در جنبش کارگری روسیه 1905 شکل گرفتند. چرا جنبش کارگری «روسیه عقب مانده» خاستگاه انقلاب کارگری اکتبر شد؟ چرا سومین انترناسیونال کمونیستی محصول پیشروی انقلاب اکتبر و شکست آن، محصول ناتوانی و توقف انقلاب در اروپا بود؟ و باز هم چرا بعد از انحطاط بین‌الملل دوم و افتضاح تاریخی سوسیال دموکراسی اروپا، پیشروی نظری جنبش کمونیستی و تئوری انقلابی، از جنبش کمونیستی روسیه آغاز گشت.

با این وجود همه آنانی که با شکل‌بندی گفتاری مارکسیسم سخن می‌گویند، اذعان دارند که تجربه بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر، یک دستاورد برای کل پرولتاریای بین‌المللی است و هیچوقت «روسی» نماند.² شوراها عالی‌ترین شکل سازمانیابی کارگری هستند. شورا تجلی اعمال اراده جمعی تولید کنندگان بر روند تولید و مناسبات تولید کنندگان است. سازمانیابی شورایی جنبش کارگری، برای اولین بار، نه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بلکه به سال 1905 در روسیه بوقوع پیوست.

سازمانیابی شورایی جنبش کارگری روسیه در سال 1905 یک پیروزی و پیشروی برای کل طبقه کارگر بمثابه یک طبقه جهانی بود. این امر ریشه در خصلت جهانی نظام سرمایه و هویت جهانی طبقه کارگر دارد. این تجربه تاریخی نشانگر آن است که سازمانیابی جنبش کارگری وابسته به موقعیت جغرافیایی و مکان اقتصادی و سیاسی یک کشور معین در سیستم جهانی سرمایه نیست. در هر نقطه‌ای که جنبش کارگری توان و قابلیت مبدل شدن به یک حرکت مستقل سیاسی را کسب کند، جبهه مقدم نبرد طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری

² روشن است که برخی از محافظ انارشویستی و شوراکرا نیز با تکیه بر شکل‌بندی گفتاری مارکسیستی، همانند گرایش‌هایی از مکاتب نظری چپ لیبرال، انقلاب اکتبر و انترناسیونال سوم را بمثابه یک انقلاب کارگری و پیشروی سازمانی ان انکار کرده و انرا بورژوازی قلمداد میکنند. این گرایش فکری اما پیش از آنکه بر یک دستگاه فکری منسجم تکیه کنند، محصول واکنش و سرگیجه ناشی از شکست انقلاب و سرخوردگی حامیلین این گرایش از هرگونه فعالیت حزبی است. در این نوشتار از این گرایش صرف نظر شده است.

جهانی تشکیل شده و باید در مرکز توجه و فعالیت حزب انترناسیونالیست قرار گیرد. همین امر در عرصه سیاسی و نظری نیز صادق است. از این منظر نه فقط تشکیل شوراهای، بلکه پیشروی سازمانی طبقه کارگر، یعنی تشکیل انترناسیونال کمونیستی در بعد از انقلاب اکتبر و پیشروی نظری آن، یعنی دستاوردهای تئوری انقلابی توسط حزب بلشویک روسیه، به معنای پیشروی کل جنبش کمونیستی بود.

بر اساس یکی از درس‌های برگرفته شده از شکست انقلاب اکتبر، انترناسیونال آتی نه حاصل تجمع احزاب ملی، بلکه تجلی تشکیل حزب انترناسیونالیستی خواهد بود. از همین رو نیز نفوذ اروسنتریسم یکی از موانع پیشروی جنبش انترناسیونالیستی بسوی انسجام سیاسی نظری خویش است. با نقطه عزیمت از این نظرگاه، تحلیل و نقد اروسنتریسم در عرصه نظری به معنی تلاش جهت کنار زدن یک مانع مهم تاریخی برای سازمانیابی حزب جهانی طبقه کارگر است. افزون بر آن مسئله راسیسم و اشکال جدید آن مبدل به یکی از معضلات مهم جنبش کارگری و توده‌های کشورهای پیشرفته شده است. نه فقط میلیون‌ها شهروند اروپایی تحت تضییقات راسیستی دمکراسی سرمایه‌دارند، بلکه، اشکال جدید راسیسم، یکی از پایه‌های ایجاد استثمار و حشیانه طبقه کارگر و ایجاد تفرقه در صفوف جنبش کارگری است. در غیاب یک نقد علمی از پایه‌های مادی و تاریخی اروسنتریسم، سازمان‌های انقلابی در مواجهه با جنبش‌های رادیکال اعتراضی محلات کارگری و حاشیه‌نشین اروپا به سردرگمی و پاسیفیسم سیاسی در می‌غلطند. این در حالی است که در اغلب کشورهای اروپایی، پلیس میکوشد تا با نسبت دادن جرائم واهی و جنایی و خلاقکار قلمداد کردن نسل جوان کارگری این محله‌ها، سرکوب سیستماتیک خود را توجیه کند. احزاب حاکم و بویژه سوسیال دمکراسی نیز همواره ضمن «محکوم کردن راسیسم نازیستی» با تکیه به شعار «تصادم فرهنگی» به تحکیم و گسترش نژادپرستی دامن می‌زند. نقد اروسنتریسم در عرصه نظری و سازمان دادن مبارزه سیاسی از یک چشم انداز انترناسیونالیستی برعلیه سرمایه‌داری و کلیه اشکال راسیستی‌اش میتواند به پالایش و پیشروی جنبش انترناسیونالیستی یاری رساند. نقد و طرد اروسنتریسم نه فقط برای سازماندهی مبارزات جاری کارگران اروپا، بلکه برای پیشروی جنبش انترناسیونالیستی بسوی تشکیل حزب جهانی طبقه کارگر، یک ضرورت حیاتی است.

سپتامبر 2004

